

ستاره‌بازی در سکوت

نگاهی به مجموعه شعر «ستاره‌بازی» سروده‌ی شاهین رهنما

زهره حیدری شاهی سزایی



نام کتاب: ستاره بازی
نویسنده: شاهین رهنما
تصویرگر: لیدا معتمد
ناشر: موسسه فرهنگی منادی تربیت
نوبت چاپ: نخست ۱۳۸۷
شمارگان: ۳ هزار نسخه
شمار صفحه‌ها: ۲۰ صفحه
قیمت: ۱۸۰۰ تومان

«به او گفتم کلاغه!
گمانم خسته هستی!
مگر جایی نداری؟
چرا این‌جا نشستی؟»

آیا کلاغ در حال بازی است؟ آیا در حال برقراری ارتباط است و تمام تلاشش برای ارتباط با کودک بی‌نتیجه مانده است؟ چون کلاغ در پاسخ، چیز قابل فهمی هم به کودک ارائه نمی‌دهد:

«کلاغه در جوابم
فقط خواند و فقط خواند
سپس از پیش من رفت
و یادش در دلم ماند»

می‌بینید که چیز شادی‌بخش و حتی تفکربرانگیزی برای کودکان ندارد و در دل مانندن خاطره‌ی کلاغ - کلاغی که هیچ‌گونه ارتباط معناداری برقرار نکرده است - چیزی نیست که متناسب با رشد عاطفی کودکان باشد. این سردرگمی و روشن نبودن تکلیف مخاطب با شعر را شاید بتوان نوعی آزار فکری در حق کودک به حساب آورد.

در شعر «شهر»، مانند شعرهای دیگری که در مذمت شهر و تحسین روستا سروده شده‌اند، به جای این‌که شاعر از شهر دود گرفته و شلوغ و پر سر و صدا و نبودن پروانه‌ها و پرندگان و درخت‌ها - که اگر شهری بر اصول صحیح بنا شود تا اندازه‌ی زیادی جزء محیط شهری می‌توانند به حساب آیند - شاکی باشد،

ستاره‌بازی مجموعه ده شعر است از شاهین رهنما با عناوین مختلف: شهر، کلاغه، قاصدک، ستاره‌بازی، به باران گفته بودم، پروانه‌ی بی‌پر، نقاشی، دفتر و خواب امام، که عموماً در قالب چهارپاره سروده شده‌اند؛ از چهارپاره‌های چهاربندی گرفته تا هشتبندی. موضوعات مختلف است اما چیزی که در همه‌ی شعرها یکسان است ریتم ملایم و روند آرام در شعرهاست که البته گاهی با موضوع و فضای شعر متناسب است و ارتباطی درونی و شخصی با مخاطب برقرار می‌کند. ولی گاهی این آرام بودن ریتم در بعضی جاها - که بر حسب موضوع و گروه سنی مخاطب انتظار ریتم تندتری در شعر می‌رود - به سکون و انفعال کشیده می‌شود. در شعر «کلاغ» کودک با کلاغ این‌گونه روبه‌رو می‌شود:

«کلاغه روبه‌رویم
پرش را بست و وا کرد
مرا با قار قارش
دوباره آشنا کرد
گمانم داشت از برف
برایم حرف می‌زد
ننه‌سرما هم از دور
به بالش برف می‌زد»

کلاغی که به روایت شعر انگار داشت از برف و سرما حرف می‌زد و ننه‌سرما هم با او بازی‌اش گرفته بود (از تصویر ننه‌سرما برف زدن به بال «کلاغه» بازی تعبیر می‌شود).



از نبود مرغ و خروس و اردک و چشمه و تپه در (شهر) شکایت دارد! در آغاز شعر شهر این‌گونه معرفی می‌شود:

«ما توی شهر داریم
چرخ و فلک، عروسک
این‌جا کسی ندارد
مرغ و خروس و اردک
نه تپه هست این‌جا
نه باغ و دشت و صحرا
نه چشمه‌ای که در آن
پیدا کنی خودت را»

در این شعر هم فضا غم زده است. کودک شهری را در غم فقدان پروانه و شاپرک و چشمه رها کردن و کودک روستایی را در غم نداشتن عروسک و چرخ و فلک!

که البته این تعابیر از شهر و روستا نادرست است. بحث اصلی آزاردهنده- که شاعران به آن توجه نشان نمی‌دهند- شهر نیست، بلکه آلودگی و آسیب به محیط زیست است. کما این‌که وضعیت بعضی روستاها به دلیل رعایت نکردن قوانین محیط زیست نه تنها خوب نیست، بلکه اسفبار است. شاید وقت آن رسیده باشد که دیگر شاعران برای نجات روستاها شعر بگویند تا از غم دوری‌شان و صورت مسئله‌ی شهر را انکار نکنند.

حتی در جاهایی که مستقیماً از «بازی» حرف زده می‌شود که کلمه‌ای ذاتاً شاد است، فضا غم‌زده و سنگین است. نام شعر «ستاره‌بازی» است اما از غم و تاریکی و نبودن حتی یک ستاره می‌گوید:

«آسمان امشب هم
تیره و تاریک است
شب چه‌قدر از بالا
به زمین نزدیک است
...

شب ولی غمگین است
شب پر از تاریکی است
توی قلبش حتی
یک ستاره هم نیست»

کودک میل بازی با ستاره‌ها را دارد و تمام آسمان و ابرها را هم در تاریکی! می‌گردد تا این‌که ناگهان یک ستاره پیدا می‌شود. به کودک چشمک می‌زند و کودک لبخند بر لب می‌آورد. این لحظه پایانی لحظه‌ی غنیمتی است که شعر را اندکی از فضای سنگین و اندوه خارج کند.

«ناگهان آن بالا
یک ستاره دیدم
او به من چشمک زد
من به او خندیدم»

اما در شعر «بادبادک» دیالوگ کودک با بادبادکش زیباست. در این‌جا با این‌که فضا دو نفره است و عوامل دیگر در ارتباط

دوسویه‌ی کودک و بادبادک که معمولاً یک ارتباط خصوصی‌تر و نزدیک‌تر بین کودک و وسیله‌ی بازی است، دخالتی ندارند، اما فضا شادتر و بازتر است. نخ بادبادک به‌طور طبیعی کودک را به آسمان که مبدأ و مرکز خیال‌انگیزی برای اوست، وصل می‌کند. این خیال و این تجربه، خیال و تجربه‌ی دوست‌داشتنی و شیرین برای کودکان است و این‌که در این شعر کودک بادبادکش را در آسمان به رنگین‌کمان و پروانه تعبیر می‌کند زیباست.

«آسمان را دوره کن
مثل یک رنگین‌کمان
از همین حالا برو
پل بزن در آسمان
مثل یک پروانه باش
هر طرف پرواز کن
با اگه دستت رسید
ابرها را ناز کن»

کودک می‌خواهد به واسطه‌ی بادبادک به ابرها دست بزند و آن‌ها را نوازش کند. فضایی که در این شعر ایجاد شده فضای دلچسپی است و کودک را با یک وسیله‌ی آشنا به یک بازی خیال‌انگیز دعوت می‌کند و در عین ریتم آرامش، به هیچ وجه غم‌افزا و ناراحت‌کننده نیست. اگر در ساختار شعر بعضی عبارات اضافی به چشم نمی‌خورد این شعر شاید می‌توانست تنها نقطه عطف این مجموعه باشد. مانند «همین حالا» و «همیشه» و «باز هم» در ترکیب‌های:

از همین حالا برو
پل بزن در آسمان
...

تو همیشه روزها
می‌شوی مهمان ما

که می‌توانستند وجود نداشته باشند و کلمات نیز با مفهوم زیبای شعر متناسب شوند.

در شعر «قاصدک» هم همچون «بادبادک» کمی از فضای منفعل و با کودک غریب غم و افسردگی دور می‌شویم.

توجه کودک به اتفاقات زیبایی که به تازگی در باغ رخ داده جلب می‌شود. به چند پروانه که به تازگی در باغ پیدا شده‌اند، به سبزه‌هایی که تازه روئیده‌اند و به قاصدکی که با خودش بوی بهار آورده است.

«چند روزی می‌شود
باغ ما زیبا شده
چند تا پروانه هم
توی آن پیدا شده
...»

قاصدک آورده است
با خودش بوی بهار
چون خدا گفته به او
این طرفها گل بکار»

در بیت آخر بند آخر ایراد مستتری وجود دارد. از نظر علمی کار قاصدک سوار کردن گرده‌ی گل و بردن آن به جاهای مختلف است. قاصدک گل نمی‌کارد و بهتر است به همان کار همیشگی خودش یعنی خیررسانی مشغول باشد تا شعر سالم‌تر بماند.

به انتهای کتاب که نزدیک می‌شویم بندهای چهارپاره‌ها بیش‌تر می‌شوند و شعرها اما از کودک فاصله می‌گیرند.

در شعر «به باران گفته بودم» درخواست‌های راوی شعر از عناصر طبیعت و مادر است و کودک راوی صرفاً به خاطر گفتن این خواسته‌ها در خیال خود، احساس قشنگی از دنیا پیدا کرده و خوشحال است. اما این فرایند معنی خاصی برای مخاطب ندارد:

«به باران گفته بودم
صمیمی‌تر بیارد
به مادر گفته بودم
کمی گندم بکارد»
...

یا
«به قطره گفته بودم
که با دریا بجوشد»
یا
«به تپه گفته بودم
لباس نو بپوشد»

لیستی از درخواست‌های راوی ارائه شده و معلوم نیست که چرا در خیالش گفته و چگونه این احساس زیبا را پیدا کرده است. شاید عوامل محرک شاد بودن بسیار شخصی باشد اما هر چه هست به مخاطب منتقل نشده است.

«من این را گفته بودم
ولی توی خیالم
چه دنیای قشنگی!
خدایا خوش به حالم!»

در شعر «خواب امام» که موضوع متفاوت با شعرهای دیگر

این مجموعه است از عبارات و ترکیب‌های انتزاعی و بعضاً نامعمول استفاده شده است.

«خواب ناز» دیدن تعبیر زیبایی برای نشان دادن کیفیت خواب نیست. و «با چشم باز خواب دیدن» مفهوم قابل تجربه و معنی‌داری برای کودک نمی‌تواند باشد.

«دیشب که خواب بودم
یک خواب ناز دیدم
انگار خواب خود را
با چشم باز دیدم»

در شعرهای «دفتر» و «پروانه‌ی بی‌پر» که طولانی‌ترین شعرهای این مجموعه‌اند اشکالات ساختاری و مفهومی بیش‌تر از هر شعر دیگر به چشم می‌خورد. کما این‌که فضای غم‌آلود دوباره با استفاده از کلمات «غصه»، «بغض» در شعرها از سر گرفته می‌شود.

در شعر «دفتر» داستان‌پردازی صورت گرفته است. فاطمه به خاطر تمام شدن ورق‌های دفتر مشقش زیر لب غرغر می‌کند تا این‌که راوی فکر بکری به سرش می‌زند یعنی دفتر انشای خود را به او هدیه می‌دهد.

«خواهر من فاطمه
گوشه‌ای کز کرده است
چشم او را غصه‌ای
باز قرمز کرده است»

تأکید برای فضای غم و ناراحتی و بزرگ کردن مسئله‌ای که به راحتی قابل حل کردن است چه لزومی دارد جز آن‌که به سنگینی فضای شعر و اندوه آن بیفزاید:

«دفتر صد برگ او
پر شده از مشق شب
باز غرغر می‌کند
خواهر من زیر لب»

استفاده از کلمه‌ی «باز» به معنی «باز هم»، خود تأکید مکرری است بر اندوهگینی فضای شعر!
در بیان این شعر/داستان فضا‌سازی‌هایی صورت گرفته که زاید است و ربطی به جریان داستان ندارد.

«مادر من خانه را
آب و جارو کرده است
خانه را زیباتر از
چشم آهو کرده است»

تعبیر کردن زیبایی و تمیزی به «چشم آهو» معمول نیست و معمولاً از «یک دسته گل» یا... استفاده می‌شود.

یا این فضا‌سازی:
مادرم کنج اتاق
می‌کشد خمیازه‌ای
خواهر من می‌پرد:
«به چه برگ تازه‌ای!»

البته منظور از «برگ تازه» دفتر تازه‌ای است که برادرش



به او هدیه کرده است.

و بلافاصله بعد از بند بالا با این پایان‌بندی زاید شعر را تمام می‌کند:

«او خودش این‌جا دلش
در میان جنگل است
خواهر من کوچک است
او کلاس اول است»

معلوم نیست جنگل از کجا پیدایش شد و چه ربطی به شعر دارد. احتمالاً آن‌جا که شاعر به جای «دفتر» از «برگ» استفاده کرده ناگهان به یاد جنگل و درخت و چند درخت افتاده و به یاد فرآیند کاغذسازی و....

بی‌توجهی به احساس و دنیای کودکان در شعر «پروانه‌ی بی‌پر» در حد اعلا‌ی خود ظاهر شده است.

این شعر نیز صرفاً داستان‌پردازی غم‌آلوده‌ای است که هیچ نسبتی با دنیای کودکان برقرار نمی‌کند:

معصومه خواهر راوی است و روی جلد دفتر راوی پروانه‌ای بی‌پر کشیده است اما خودش خبر ندارد که این پروانه بی‌پر است. او انتظار دارد این پروانه پرواز کند تا دلش نگیرد اما هر چه می‌کند پروانه نمی‌پرد. تا این‌که باد می‌آید و دفتر را یک خانه آن طرف‌تر می‌برد و معصومه فکر می‌کند که پروانه‌اش پر گرفته و خوشحال می‌شود.

اما این داستان چگونه در شعر آمده است.

«با یک مداد مشکی
پروانه خواهر من
پروانه‌ای کشیده
بر جلد دفتر من
پروانه‌ی سیاهش

بر شانه پر ندارد

معصومه خواهر من
اما خبر ندارد

او هر چه کرد دیشب
پروانه پر نچنباوند
تا این‌که بغض کرد و
یک گوشه بی‌صدا ماند

معصومه گریه می‌کرد
توی حیاط خانه
باران شامگاهی (!)

می‌ریخت دانه دانه

می‌بینید که مخاطب به شدت متأثر از فشردگی و غم موجود در عبارات و ترکیب‌ها می‌شود. کلمات سیاه، مشکی، بغض، یک گوشه بی‌صدا ماندن، گریه و....

در این شعر و شعرهای مشابه این کتاب به جای این‌که کودک به راه‌حل بیندیشد یا کمک بگیرد به غر زدن و گریه کردن و عمیقاً در غم و غصه فرو رفتن می‌پردازد. کودک به شدت منفعل است تا این‌که پدیده‌ای، چیزی، کسی از خارج و ناگهان اوضاع را تغییر دهد و او شاد شود. در آخر شعر باران بند می‌آید و معصومه شاد می‌خندد چون بادی وزیده است و دفتر تکان خورده است.

«او فکر کرد در باد

پروانه می‌زند پر

چون رفته بود دفتر

یک خانه آن‌طرف‌تر»

و در آخر باز هم پایان‌بندی زاید با ریتم غم‌آلوده:

«آن شب کسی نفهمید



پروانه پر ندارد
معصومه خواهر من
حتی خبر ندارد»

از دیدگاه روان‌شناسی نقاشی هم، این شعر ایراد دارد. پروانه موجودی است که با بال‌هایش شناخته شده است. وقتی از کودک می‌خواهی پروانه‌ای را ترسیم کند ابتدا دو بال می‌کشد. پروانه جزو اولین تجربه‌های نقاشی کودک محسوب می‌شود چه کودک شهری و چه روستایی. اگر هم کودکی پروانه‌ای یا چیزی را می‌کشد که از نظر ما ناقص است در ذهن خود کودک کامل و بی‌عیب و نقص است و کودک شخصاً ناراحتی و اعتراضی از این بابت ندارد.

تصور پر گرفتن نقاشی پروانه‌ای در یاد تصویر بسیار زیبایی است اما شاعر این تصویر زیبا را با آن پردازش نازیبا مخدوش کرده و فرصت آفرینش اثری زیبا را از دست داده است.

شعر «نقاشی» که آخرین شعر این مجموعه است نیز بدون توجه به روحیات و عوامل دنیای کودک سروده شده است. اول این که شعر از زبان پدر است و نگاه بزرگسالانه بر فعالیت کودک دارد:

در واقع توصیف خاطره‌هایی از تجربه نقاشی فرزند از زبان پدر است. از زبان پدر بودن، واژگان را نیز از دسترس کودک خارج کرده است:

«بالای خانه‌ات را
پر از ستاره کردی
بعداً نشستستی از دور
آن را نظاره (!) کردی»

یا زبان را به حالت محاوره‌ای نادرست در آورده است:
«گفتی به من پدر جان
بین چه چیز کشیدم!
بین ستاره‌ها را
چه جور تمیز کشیدم!»

و این شعر پایان می‌یابد و کودک می‌ماند و اعتماد به نفسی که ربوده شده و حسبی که وامانده رها شده است.... و اما کتاب را که می‌بندی چیزی که از تصاویر کتاب در ذهن باقی مانده چهره‌ای است که نگاهت را از همه‌ی جزئیات تصاویر دزدیده و فقط به خودش جلب کرده است. چهره‌ها اما چهره‌ی منسجم نیستند. در دایره‌ی سر، یک چشم سمت چپ، یک چشم سمت راست و خطی که از خط محیطی بالای دایره‌ی سر به پایین کشیده شده به جای بینی یکی یکی به خاطر می‌آید و دهانی که سر جایش نیست. چهره‌ای که به چهره‌ای سوخته شده یا آسیب‌دیده بیش‌تر شبیه است. و البته غم موجود در چهره‌ها با فضای کلی شعرهای کتاب تناسب دارد. کسانی هستند که رگه‌های حسبی زیبایی در درون خود احساس می‌کنند و شانس و اقبال انتشار آثارشان را نیز می‌یابند. شاهین ره‌نما از شاعران خوش‌ذوق است و آثار خوب فراوان دارد. شاید به همین دلیل انتظار مخاطب از مجموعه‌های او بالاتر می‌رود. چه خوب است که شاعران کودک از این همه خوش‌اقبال و ذوق متفاوت شکرگزاری کرده و دقت و وسواس بیش‌تری در کارشان به خرج دهند- به همان نسبت که کودکان مهم هستند- چون باز هم و باز هم شعر خواهند سرود و بازار را با کتاب‌های‌شان پر خواهند کرد. اما...؟؟؟